

ایران فرم‌سازی

مروری بر حضور مؤثر محاسن سفیدانی که صف اول نماز جماعت را به خط مقدم جبهه متصل کردند

پیرمرد ودریا

▲ **اسماعیل علوی**
▲ دبیر گروه پایداری

اهالی جبهه خاطرات شیرینی از «عمو»هاو «حاجی»های مناطق جنگی دارند؛ سالمندانی که غیرتمندانه همراه فرزندان و بعضاً نوه‌های خود روانه جبهه‌ها شدند، اما به دلیل کبر سن توان جوانان را نداشتند تا سلاح به دست گیرند و در خطوط مقدم جنگ به مصاف با دشمن بپردازند. لذا در کسوت پدرو بزرگ یگان به خدمت‌رسانی به رزمندگان مشغول شدند. سرآمد همه آنان «حاجی بخشی» بود که رزمندگان خاطرات بسیاری از وی در یاد دارند و او را به علم سبز، سیمینوف، لندکروز بلندگودار و «یام‌یام»های طلایی اش می‌شناختند.

نادر آزادی یکی از رزمندگان بسیجی دوران دفاع مقدس با یادآوری خاطره‌ای از وی می‌گوید: «در یکی از عملیات‌ها درمحوری که یگان ما مأمور به پیشروی بود، با وجود تقدیم تعدادی شهید موفق به تأمین اهداف از پیش تعیین شده نشدیم و به عقب آمدمیم. بچه‌های یگان بابت عدم پیشروی و همچنین از دست دادن دوستان و هم‌زمانشان افسرده و غمگین بودند. در این حین دیدیم وایت حاجی بخشی که دارای شناسه‌های زیادی از جمله بلندگویی بزرگ بود از دورنمایان شد. با آنکه هربار بچه‌ها با دیدن وایت ایشان به وجد می‌آمدند و به استقبالش می‌رفتند، اما این بار به‌دلیل روحیه ضعیف و افسردگی، کسی عکس‌العملی از خود نشان نداد، تا آنکه حاجی بخشی با وانشش رسید و با حرف‌ها و حرکات و شوخ‌طبعی هایش جو را تغییر داد و با رفتن ایشان بچه‌ها شور و نشاط اولیه خود را باز یافتند.» وی که خود نیز فرزند و دامادش در مناطق جنگی و حین عملیات به شهادت رسیده بودند با کارخانه‌داران مواد غذایی در کرج هماهنگ کرده و اقلام خوراکی و مواد غذایی برای رزمندگان می‌گرفت و با کامیون به خط مقدم جبهه‌ها می‌فرستاد.

یکی دیگر از این افراد **حاج حسن امیری** فراست که رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله او را با عنوان «عمو حسن» می‌شناسند؛ پیرمرد خوش مشرب و بذله‌گویی که بین بچه‌های لشکر تهرانی‌ها از محبوبیت فراوانی برخوردار بود. عموحسن قبل از انقلاب در چهارراه مختاری تهران دکه یخ فروشی داشت و در کنار فروشی یخ، گاهی هم دوغ محلی می‌فروخت.

اغلب رزمندگان سال‌های دفاع مقدس که از تهران و کرج به منطقه اعزام شدند، حاج حسن امیری‌فر را می‌شناسند و با لاقال با اسم و رسمش آشنا هستند. او بعد از انقلاب به محله نازی آباد کوچ کرده بود. اهالی محله نازی آباد او را با اذان‌هایش که هر صبح از یام خانه خود سر می‌داد، دعوت به نماز اول وقت می‌کرد و در میان اهالی به دیانت و حسن خلق شهرت داشت، می‌شناختند.

با شروع جنگ ،وی کسب و کار را رها کرد و به پاره یاری رزمندگان مدافع میهن در مناطق غرب و جنوب شتافت، اما به‌دلیل سن و سال و حسن سلوکنش در واحد تبلیغات لشکر ۲۷ به کار گرفته شد و خیلی زود شد «عمو حسن» بچه‌های جنگ که به دودین‌های میدان صبحگاه دوکوهه و شعرهای حماسی اش معروف بود.

«عموحسن» رانندگی بلد نبود تا همچون حاجی بخشی با وایت لندکروزش به همه جا سر بزنند، لذا بیشتر با رزمندگان پویژه بسیجیان دمخور بود. هر صبح قبل از همه در زمین صبحگاه پادگان دوکوهه سرحال و با نشاط آماده می‌شد و به همراه همه گردان‌ها، دور زمین صبحگاه می‌دوید. به دلیل کمبود فضا، گردان‌های لشکر، به نوبت محیط زمین صبحگاه را می‌دویدند. اغلب رزمندگان حتی جوان‌ها با هر دور دویدن به زحمت می‌افتادند، اما «عموحسن» با وجود سن و سال بالا، همراه هر گردانی می‌دوید و شعرها و سرودهای حماسی و مذهبی می‌خواند و به رزمندگان روحیه می‌داد. شعرهایش غالباً هیچ وزن و قافیهای نداشتند و آنها را فی‌البداهه از خودش می‌ساخت. هنگام نمازهای جماعت هم مخزن گلاب را روی کول می‌انداخت و در میان صفوف نماز گزاران می‌گفت و سر و صورت بچه‌ها را با گلاب عطر آگین و هم‌زمان با صدای نمکین خود، همان شعرها را تکرار می‌کرد.

قاسم‌زینلی یکی از رزمندگان لشکر ۲۷ نقل می‌کند: «روزی «عمو حسن» از من پرسید: لباس هایت را کجا می‌شوری؟ گفتم خودم می‌شورم. گفتم لباس‌های خودت و رفقایت را بیابور تبلیغات تا با ماشین لباسشویی برایتان بشورم. من هم کلی لباس جمع کردم و بردم تبلیغات، پرسیدم؛ عمو! پس ماشین لباسشویی ات کجاست؟ خندید و چیزی نگفت. بعد دیدم «عمو حسن» یک پیت حلبی گذاشته روی اجاق و با یک چوب، لباس‌ها را به هم می‌زند و اسم آن را گذاشته ماشین لباسشویی.

خودش می‌گفت، توی خواب دیده پرچم بزرگی به دوش گرفته و همراه رزمندگان راهی کربلاست، بعد از آن خواب سر از مناطق عملیاتی در آرورد و با نیروهای خط شکن لشکر همراه شد. عموحسن پرچمی با شعار یا ابا عبدالله‌الحسین(ع) را بر دوش می‌گرفت و جلوی گردان‌ها راه می‌افتاد و با شعارهایش

■ **حاج حسن جوشن** از پیران روشن ضمیری بود که از استان مرد خیز گیلان از

همان روزهای اول جنگ راهی جبهه شد و شد مونس و همدم بچه‌های خطه سرسبز شمال در لشکر ۲۵ کربلا، انس حاج جوشن با بچه‌های لشکر خط شکن ۲۵ کربلا تا آن حد بود که وقتی یگان مستقلی که مخصوص بچه‌های گیلان بود تأسیس شد باز هم در لشکر ۲۵ ماند و بیش از ۷۸ ماه از عمر خود را در جبهه‌های حق علیه باطل سپری کرد. حاج جوشن، همان سقای لشکر ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس است که اغلب شهدا و رزمندگان لشکر طعم شربت ایستگاه صلواتی های او را چشیده اند.وی با حوصله ای پدران به رزمندگان خدمت کرده و با شیرینی از شیطنت رزمندگان یاد می‌نماید. وی در یکی از خاطراتش به نمونه‌ای از شیطنت بسیجی‌ها اشاره کرده و می‌گوید: «روزی

بیش

آسیب شناسی رسانه‌ای در نشر مفاهیم آیینی

▲ | صفحه ۱۵



عمو حسن در حال صحبت با شهید حاج محمدابراهیم همت/ خبرنگاری دفاع مقدس

بعد از عملیات فو‌ا مقدار زیادی یخ تدارک دیدم و شربت گوارایی درست کردم. برخلاف همیشه که در پخش شربت دست و دلبازی می کردم ولی این بار به خاطر تعداد زیاد نیروهای حاضر در منطقه نمی‌توانستم به هر نیرو بیش از یک لیوان شربت بدهم. یکی از بچه‌های قم بار اول کلاه آهنی بر سر گذاشت، آمد و شربتیش را خورد. بار دوم به دور صورتش قفیه پیچید و دوباره شربت خورد. بار سوم کلاه سربازی گذاشت و باز هم شربت خورد. بار چهارم بدون کلاه آمد و باز هم شربت خورد. وقتی می‌خواست برود خطاب به او گفتم: «این بار برو چادر مادرت را بگذار و بی‌ا شربت بخور.» بچه‌ها خندیدند ولی اواز رونرفت و با تعجب از من پرسید: چطور مرا شناختی؟ گفتم: پسر جان! تو فقط پوشش سرت را عوض می‌کنی، بقیه لباسهایت که همان است.»

مردم ولی نعمت ما هستند، ما هم سرباز کوچک آنها هستیم و از وجب به وجب خاکمان دفاع می‌کنیم و نمی‌گذاریم در دست دشمن باشد و…

قدرت‌طلبی، انسان را در دنیا و آخرت به تباهی می‌کشد و بداندید که نسل‌های آینده به شما غیبه خواهند خورد؛ در حال حاضر که من حقیر با شما بزرگواران صحبت می‌کنم، مردم در گوشه و کنار کشور عزیزمان دست به دعا گرفته‌اند و از خواندن متعال می‌خواهند در عملیاتی که پیش‌رو داریم، پیروزی بزرگی را برای ملت عزیزمان به ارمغان بیآوریم. بله عزیزانم، راه درازی در پیش داریم، عملیاتی یا رمز(یا الله» اجرا خواهد شد. برادران عزیزم، من مخلص تک تک جوانان و پیرمردانی هستم که الان در اینجا حضور داریم، ان‌شاءالله مرا حلال کنید.»

بعد از سخنان «شهید همت»، «حاجی بخشی» و «عمو حسن» شروخ به میدان‌داری می‌کنند و توان رزمی رزمندگان را با روحیه بخشی چند برابر می‌کنند. عملیات کربلا ۵ که شروع شد «عمو حسن» غیرتش قبول نکرد توی چادر تبلیغات بماند، اسلحه به دست گرفت و راهی خط شد و در جبهه‌وحه عملیات ، مظلومانه به شهادت رسید. آتانی که در مراسم تدفینش شرکت داشتند گفتند که پیکرش سر در بدن نداشته است.

اسکارهای اسمال به چه کسانی می‌رسد؟ (قسمت پنجم)

راز و رمزهای دل تورو واندرسون

▲ | صفحه ۱۴

یادی از شهید اسماعیل دقایقی فرمانده تیپ ۹ بدر

در سالگرد شهادتش

فرمانده بی‌ادعا

▲ | **مرجان قندی**
▲ خبرنگار

قدی نه کوتاه و نه بلند داشت با موهایی که معمولاً به سمت چپ شانه می‌زد. چهره سبزه‌ای که می‌شد در آن حیا را با کمی چاشنی خجالت هم‌زمان خواند. بی‌ادعا بود. اهل مطرح کردن خود نبود. دوست داشت ببیند کجا کار نشده‌ای مانده تا همان کار را انجام دهد. این داستان زندگی

اسماعیل دقایقی فرمانده بی‌ادعای تیپ ۹ بدر است. اسماعیل دقایقی متولد سال ۱۳۳۳ بهبهان بود. دبیرستانش را که تمام کرد در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت شرکت کرد و قبول شد. در هنرستان دوستی پیدا کرد که فقط دوستش نشد بلکه یار غارش شد. دوستی که تا آخر عمرش هیچ وقت از هم جدا نشدند. این دوست شفیق که اسماعیل با او دمخور شده بود محسن رضایی بود.

با همراهی این دوست خیلی کارها با هم انجام دادند؛ گروه درست کردند و به قول ساواکی‌ها خرابکاری می‌کردند، علیه برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله اعتصاب کردند، حتی یک بار تصمیم گرفتند مجسمه رضاخان را که در خیابان ۲۴ متری اهواز بود، منفجر کنند. اگر مواد منفجره درست عمل می‌کرد این اتفاق واقعاً افتاده بود.

با حضور خارجی‌ها در خوزستان، فرهنگ غرب در جنوب در حال ترویج بود. اما اسماعیل اهل زندگی کردن در این فرهنگ نبود. نه خودش اهتش بود و نه راضی می‌شد بقیه همسن و سال‌هایش در این حال و هوا زندگی کنند. هر کاری که می‌توانست کرد تا جلوی

رواج این فرهنگ را بگیرد. کلاس گذاشت، آموزش داد و… آنقدر که همه فهمیدند اسماعیل فقط اهل تفنگ و مبارزه سیاسی نیست و جوهر دیگری هم دارد. سال ۱۳۵۳ ساواک اسماعیل را گرفت و این اتفاق منجر به اخراج او از هنرستان شرکت نفت شد. اما او دوباره کنکور داد و در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز قبول شد. دو سالی که درس خواند فهمید اگر می‌خواهد به مبارزات خود ادامه دهد باید به تهران بیاید. این شد که برای بار سوم کنکور داد و به

دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران رفت. حالا می‌توانست هم در تهران و هم در اهواز به مبارزه‌اش علیه رژیم ادامه بدهد. تا آن وقت گروهی که اسماعیل عضوش بود در ردیف گروه‌های مطرح مبارزه علیه رژیم اسم و رسمی پیدا کرد؛ اسم گروه شان «منصورون» بود.

نزدیک انقلاب که شد اسماعیل جزو کسانی بود که نقش مؤثری در راه انداختن اعتصاب کارگران شرکت نفت داشت. اعتصاب کمر رژیم را شکست. قبل از ۲۲ بهمن اسماعیل همراه یک دوست دیگرش از اهواز به تهران آمد. دوره، دوره فتح یادگان‌ها بود. اما کمی بعد دور عوض شد و حالا آنها بودند که نباید می‌گذاشتند اسلحه موجود در یادگان‌ها دست گروهک‌های ضد انقلاب بیفتد. سال ۵۸ سال تشکیل سپاه، جهاد سازندگی و چند نهاد دیگر انقلابی بود. اسماعیل خیلی دلش می‌خواست درسش را ادامه بدهد اما فعلاً درس و زندگی و همه چیزش شده بود انقلاب. یک نسخه از اساسنامه جهاد سازندگی را که دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه‌ها تنظیم کرده بودند برداشت و به آغاچاری رفت که با چندتایی از دوستانش آنجا جهاد سازندگی راه بیندازند. اما هنوز چند ماه بیشتر از شروع کار جدیدش نگذشته بود که در مرداد ۵۸ او مأمور تشکیل سپاه پاسداران آغاچاری شد.

آغاچاری به نسبت اهواز شهر کوچکی بود، اهواز هم به نسبت خوزستان کوچک بود. یک سالی که از فرماندهی اش در آغاچاری گذشت برای تشکیل سپاه پاساران خوزستان که کمک علی شمخانی رفت که داشت در بقیه شهرستان‌های استان خوزستان سپاه تأسیس می‌کرد. آنجا اسماعیل مسئول دفتر هماهنگی استان شد. با شناختی که اسماعیل از نیروهای انقلابی استان داشت از پس این کار خوب برمی‌آمد.

اول تیر ماه سال ۱۳۶۱ اسماعیل به سپاه منطقه یک مأمور شد و مسئولیت مهم یگان حفاظت شخصیت‌ها را در قم و استان مرکزی به عهده گرفت. منافقین و ضد انقلاب دست به کار ترور شخصیت‌ها و افراد مؤثر نظام و هر کس که چهره‌اش به حزب‌اللهی‌ها می‌خورد شده بودند. یک کسی باید جلوشان را می‌گرفت. تا او فرمانده بود با تدبیر و درایتی که به بار کرد هیچ ترور و سوء‌قصدی از جانب منافقین در این دو جا پیش نیامد. تا اینکه با قرار بنی صدر و رجوی مک‌کمه قفیه منافقین هم فیصله پیدا کرد. وقتش بود دوباره اسماعیل به جبهه برگردد بخصوص که حالا امام هم روی این موضوع تأکید کرده بود. همان وقت عملیات خیبر هم در جزایر مجنون شروع شد. اسماعیل فرمانده یکی از گردان‌های خط مقدم بود. اما بعد مسئولیت اسماعیل سنگین شد و فرمانده تیپ شد آن هم تیپ «بدر». تیپ بدر اولین یگان رزمی متشکل از مجاهدین و توابین عراقی بود. فرمانده سپاه محسن رضایی با شناختی که از اسماعیل دقایقی داشت او را مناسب‌ترین گزینه برای فرماندهی سپاه بدر تشخیص داد.

کار با عراقی‌ها راحت نبود و باید خلق و خویشان را درک می‌کرد و با آنها هم زبان می‌شد. هر کدام شان روحیه خاصی داشتند. غالباً بین‌شان اختلاف نظر بود. سازماندهی این گروه‌های به شدت متفاوت در یک لشکر کار سختی بود. اما هرچه بود اسماعیل از عهده‌اش برآمد. بعضی‌ها بیخ گوش زمزمه می‌کردند که اینها نفرین شده حضرت علی(ع) هستند. قوم کوفه هستند. اما اسماعیل اعتقادی به این حرف‌ها نداشت. گردان‌های حمزه را که بعدها تبدیل به تیپ شدند اسماعیل از همین اسرای تواب تشکیل داد. او خلاقیت عجیبی در فرماندهی داشت؛ سعی می‌کرد از نقاط ضعف دشمن نهایت استفاده را ببرد. نمونه‌اش عملیات عاشورا ۴ که به ابتکار او گروه‌هایش شبانه راهی به طول ۸ کیلومتر درست کردند و با عبور آن در تاریکی شب به پشت مقر فرماندهی دشمن نفوذ کردند. عملیات آن شب درکل ۱۰ دقیقه طول کشید و در آن حتی یک نفر هم شهید نشد. جایی که توانستند حدود ۸۵ نفر اسیر بگیرند و بیش از ۶۰۰ نفر از بعثی‌ها را بکشند. همه اینها نتیجه درایت و قدرت فرماندهی اسماعیل بود. فرمانده‌ای که بر قلب افراشد فرماندهی می‌کرد و انس‌اش با قرآن مشهور بود. متواضع و صبور بود. عملیات خصوصیات اسماعیل بود. اسماعیل که ۲۸ دی ماه ۶۵ در کوران عملیات کربلا ۵ برای انجام مأموریت شناسایی محور عملیاتی در شلمچه جلو رفته بود با موشک هواپیمای عراقی که کنارش به زمین نشست، روحش به آسمان پر کشید.